

۲۲

کودکان

نسیم

ماهنامه‌ی فرهنگی اجتماعی کودکان
سال پنجم / شماره‌ی ۲۲ / آبان ماه ۹۴





مژه‌ی آب، طعم زندگی

امام جعفر صادق علیه السلام: «مژه‌ی آب، طعم زندگی است و نگاه کردن به آبِ روان، شادابی می‌آورد.»

- نام: جعفر
- لقب: صادق
- پدر: امام محمد باقر علیه السلام
- مادر: ام‌فروه
- تولد: هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری - مدینه
- مدت امامت: ۳۴ سال
- مدت عمر: ۶۵ سال
- شهادت: ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری - مدینه
- آرامگاه: شهر مدینه، قبرستان بقیع

● ماهنامه فرهنگی اجتماعی کودکان
● سال پنجم شماره بیست و دوم، آبان ۹۴
● صندوق پستی: ۲۳۰۶۴ دبی
● تلفن: ۰۴-۳۴۴۲۸۸۶
● فکس: ۰۴-۳۴۹۷۳۶۷
● پست الکترونیک: info@3rdimam.com

● شکوفه‌های آسمانی ۲/

● سلام بر محرن ۴/

● خدایی که ۵/

● روز های نو ۶/

● قصه های زندگی پیامبر ﷺ ۸/

● خبر کودک ۱۰/

● در باغ نهج البلاغه ۱۱/

● آیا میدانید؟ ۱۲/

● حکایت ۱۴/

● حالا چکار کنم ۱۵/

● سقای عاشق ۱۶/

● سرگرمی ۱۸/

● لطفاً مطالب خود را با خط خوانا و روی یک طرف کاغذ بنویسید.
● مطالب رسیده بازگردانده نمی شود.

سلام بر محرم



با دیدن آن‌ها حسایی دلش گرفت. یاد
خاطره‌ای قدیمی افتاد. اتفاقی تلخ و غمگین.
کربلا. ظهر گرم عاشورا. خورشید غمگین شد.
یک دفعه صورت گرد و طلایی‌اش پر از اشک
شد. او آهسته اشک‌های طلایی‌اش را پاک
کرد و همین‌جور که پایین را نگاه می‌کرد و
نورهای طلایی‌اش را به همه جا می‌پاشید داد
زد: سلام محرم. سلام ماه شمشیر. سلام ماه
شهادت. سلام سرزمین گرم کربلا. سلام بر
شما و امام حسین شهید علیه السلام. سلام بر یاران
فداکار آن حضرت و سلام بر عزاداران حسینی.

صبح که شد خورشید از پشت
کوه‌ها بالا آمد و یواشکی از آسمان
پایین را نگاه کرد. خیلی عجیب
بود! آن پایین روی زمین همه چیز
یک‌جور دیگر شده بود. همه جا
پرشده بود از پرچم.
پرچم‌های سبز و سیاه
و قرمز. پرچم‌های
عزاداری. خورشید آهی
کشید و به پرچم‌ها
که با باد تکان تکان
می‌خوردند نگاه کرد.



خدایی که

داوود لطف الله

دل آرام گیرد به یاد خدا
خدایی که پشت و پناه تو است
خدایی که از کودکی یار تو
و در بی کسی تکیه‌گاه تو است

خدایی که شب‌ها به تو داده است
هزاران ستاره و یک دانه ماه
تو در خواب نازی فرو می‌روی
و او می‌رساند تو را تا بگاه^۱

خدایی که پروانه‌ها را به گل
و گل را به پروانه‌ها داده است
خدایی که جوجه به گنجشک‌ها
و مامان و بابا به ما داده است

دل آرام گیرد به یاد خدا
خدایی که پیداست اطراف ما
خدای قناری، خدای کلاغ
خدایی که می‌بارد از ابرها^۲



من ماه آبان هستم

روزهای نو

برای دین و میهن
چه خوب آماده بودی!
اسیر دست دشمن
ولی آزاده بودی!

۳۰ آبان، روز تجلیل از اسرا و مفقودان

روز عاشورا در اوج تشنگی
خیمه ها در ظهر گرما سوختند
دسته دسته، غنچه های پاک دین
تشنه در دامن صحرا سوختند

۲۰ آبان، عاشورای حسینی علیه السلام

آن خانه ی شیطان^۳
نامش سفارت بود
در فکر نابودی
در فکر غارت بود

۱۳ آبان، تسخیر لانه ی جاسوسی آمریکا به
دست دانشجویان پیرو خط امام علیه السلام

۳. سفارت آمریکا که بعد از انقلاب علیه ایران توطئه و
جاسوسی می کرد، از سوی دانشجویان خط امام تسخیر
شد. بعد از آن نامش به لانه ی جاسوسی مشهور شد.

هم یک بسیجی
هم دانش آموز
پاینده باشی
هر سال و هر روز

۸۰ آبان، روز نوجوان و
بسیج دانش آموزی

با دعا و نیایش
درس دین خدا داد
عطر ناپِ صحیفه^۱
جان ما را صفا داد

● ۴ آبان، شهادت امام زین العابدین (علیه السلام)

۱. نام کتاب امام سجاده (علیه السلام) است. حضرت سجاده (علیه السلام) در قالب ۵۴ دعا، مسلمانان را با اصلی ترین مسائل اعتقادی، تربیتی و اخلاقی آشنا می سازد.

با آن که سیزده ساله بود
شد قهرمان کشورش
او آن قدر فهمیده بود
شد افتخار رهبرش^۲

● ۸ آبان، شهادت محمد حسین فهمیده
(بسیجی سیزده ساله)

۲. رهبر ما آن طفل سیزده ساله ای است که با قلب کوچک خود که ارزشش از صدها زبان و قلم ما بزرگ تر است، با تارنچک خود را زیر تانک دشمن انداخت، آن را منهدم کرد و خود نیز شریعت شهادت نوشید (امام خمینی، صحیفه ای امام، ج ۱۴، ص ۷۳).

هر صفحه ای کتاب
تصویری از جهان
هرگز جدا نشو
از یار مهربان

● ۲۴ آبان، روز کتاب و کتاب خوانی

هفتمین نور پاک است
او امام است و رهبر
گرتویی پیرو او
خشم خود را فرو بر

● ۲۸ آبان، ولادت امام موسی کاظم (علیه السلام)

۴. کاظم یعنی کسی که خشم خود را فرو می خورد.

قصه‌های زندگی پیامبر ﷺ به خاطر این دو عزیز

محمود پور وهاب

مرد کنار کوچه ایستاده بود. هم می‌ترسید و هم خجالت می‌کشید به خانه‌ی پیامبر برود و با او روبه‌رو شود. آهسته به دیوار تکیه داد، آه کشید و با خود گفت: خدایا می‌دانم که به فرمان پیامبر عمل نکرده‌ام، اما پشیمانم. خدایا کمکم کن، می‌ترسم به نزد او بروم و او مرا نبخشد.

چشم‌هایش خیس اشک شد. با لبه‌ی عبايش اشک‌هایش را پاک کرد و باز به فکر فرو رفت. ناگهان دو سایه‌ی کوچک را جلوی خود دید. آن دو کودک، حسن و حسین علیهما السلام بودند. یک دفعه چیزی به ذهن مرد رسید و با خودش گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به این دو کودک خیلی علاقه دارد، شاید به خاطر آن‌ها از خطایم چشم‌پوشی کند. به این طرف و آن طرف نگاه کرد. کسی توی کوچه نبود. مرد جلو رفت و گفت: سلام علیکم. بچه‌ها جواب سلامش را دادند.

مرد گفت: می‌دانم پیش پدر بزرگ‌تان می‌روید. پس بیایید من شما را به خانه‌اش برسانم. بعد آهسته کنار بچه‌ها نشست و گفت: بیاید روی شانه‌هایم سوار شوید. حسن و حسین علیهما السلام به هم نگاه کردند. مرد گفت: خواهش می‌کنم سوار شوید. می‌دانم فقط روی شانه‌های پیامبر می‌نشینید، اما اگر سوار شوید و من شما را به خانه‌ی پیامبر برسانم، کمک بزرگی به من کرده‌اید. شما که دوست ندارید دل کسی را بشکنید. ببینید من خطایی کرده‌ام، الآن هم خجالت می‌کشم پیش پیامبر صلی الله علیه و آله بروم. می‌خواستم با شما نزد او بروم و از او بخواهم به خاطر شما خطا و نافرمانی مرا ببخشد، آیا حاضرید به من کمک کنید؟!

حسن و حسین علیه السلام لبخند زدند و روی شانه‌اش نشستند. مرد راه افتاد. ولی هنوز می‌ترسید. چند لحظه بعد خود را در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله دید. سلام کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدن بچه‌ها روی دوش مرد تعجب کرد. مرد آن‌ها را بر زمین گذاشت. پیامبر صلی الله علیه و آله بچه‌ها را در آغوش گرفت و آن‌ها را بوسید. مرد نفس زنان و خجالت زده گفت: ای رسول خدا، من به خدا و به این دو عزیز شما پناه آورده‌ام. از خطایی که کرده‌ام پشیمانم. از شما می‌خواهم به خاطر این دوتا مرا ببخشید.

حسن و حسین علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه کردند. آن‌ها با چشم‌های معصوم‌شان از پدر بزرگ می‌خواستند تا او را ببخشد. پیامبر از حرف مرد خنده‌اش گرفت و دست جلو دهانش برد. کمی خندید و گفت: من شفاعت این بچه‌ها را قبول می‌کنم. خطایت را می‌بخشم. شما آزادید. مرد از خوش حالی نمی‌دانست چه کار کند. به پای پیامبر افتاد و گریه کرد.





در باغ نهج البلاغه

صدای بلند

معلم عزیزم، سلام! تو تا به حال به ما، چیزهای خوب زیادی یاد داده‌ای؛ مثل خوب حرف زدن، کتاب‌های خوب خواندن، راست‌گویی، احترام به پدر، مادر و بزرگ‌ترها و...

اما من دیروز صدایم را برای شما بلند کردم و سرتان داد زدم. حالا که امروز این حدیث زیبای امام علی (علیه السلام) را خواندم، از کار خود پشیمان هستم. لطفاً دوباره دوستم داشته باش!

امام علی (علیه السلام): «با آن کسی که به تو سخنی یاد داد، بلند و درشت حرف نزن!»

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۱۱.

مجموعه ملامحمدی / تصویرگر: معصومه کشایی

آیا میدانید؟

در قرآن کریم، سوره‌ی «شوری» آیه‌ی ۲۹ آمده است:
و از نشانه‌های یکتایی او آفرینش آسمان‌ها و زمین و جنبندگانی
است که در آن پراکنده ساخته است، و او برگرد آوردنشان -
هرگاه بخواهد- تواناست.

آیا میدانید؟

پروانه‌ها قبل از این که بتوانند پرواز کنند، بارها تغییر شکل
می‌دهند. زندگی پروانه از داخل یکی از تخم‌های ریزی که
روی شاخه‌های درختی ریخته شده است، شروع می‌شود.
وقتی پوسته‌ی تخم ترکید، کرم کوچک و گرسنه‌ای از آن بیرون
می‌آید. کرم کوچولو بلافاصله مشغول خوردن برگ‌ها می‌شود.



کرم کوچک آن قدر سریع رشد می‌کند که پوست نرمش
خیلی زود برایش تنگ می‌شود. کرم پروانه چندین بار پوست
می‌اندازد و هر بار پوست بزرگ‌تری جای پوست قبلی را
می‌گیرد. کرم پروانه وقتی به اندازه‌ی کافی رشد کرد، دیگر
چیزی نمی‌خورد. خودش را به شاخه‌ای بند می‌کند و یک
بار دیگر پوست می‌اندازد. آخرین پوست از پوست‌های
قبلی سخت‌تر است. در این حالت کرم پروانه
«شفیره» خوانده می‌شود.



آیا میدانید؟

داخل این پوست سخت اتفاق‌های جالبی می‌افتد، بدن کرم پروانه تغییر می‌کند و صاحب شاخک و بال می‌شود. وقتی از پوست سخت خارج می‌شود، بال‌هایش چروکیده‌اند. اما بعد از چند ساعت بال‌ها کاملاً باز می‌شوند و پروانه‌ی قشنگی به پرواز در می‌آید.



آیا میدانید؟

در سرمای سخت زمستان وقتی همه جا پوشیده از برف و یخ است، چنین تصور می‌شود که هیچ موجود زنده‌ای میان برف‌ها و یخ‌ها نیست. اما این تصور درست نیست، چون موجودات بسیاری در این شرایط زیر برف‌ها و یخ‌ها به زندگی‌شان ادامه می‌دهند.



آیا میدانید؟

در زمستان، سوسک خاکی و بعضی از حشرات دیگر زیر خزه‌ها و سنگ‌ها مخفی می‌شوند. پروانه‌ی گوگردی زیر برگ‌ها پنهان می‌شود. این پروانه‌ی زیبا در سوراخ تنه‌ی درختی به خواب رفته است. چند کفشدوزک و یک زنبور درشت، زیر پوست درخت قایم شده‌اند. سمندر خال‌دار، زیر ریشه‌ها خوابیده‌است. همه‌ی این جانوران در بهار، دوباره جان می‌گیرند و به زندگی‌شان ادامه می‌دهند.

ببیندیشیم!

- چند نوع از انواع پروانه‌ها را می‌شناسی؟ بنویس

.....

.....

.....

- چرا خداوند به پروانه‌ها بال داده است؟

مکات



بهلول و تخت هارون

روزی بهلول^۱ وارد قصر هارون شد و دید تختی که خلیفه بر روی آن می‌نشاند خالی است و هیچ نگهبانی هم نیست. جلورفته و بدون ترس و وا همه بر تخت خلیفه نشست. غلامان دربار وقتی او را بر روی تخت دیدند، با چوب او را از تخت پایین کشیدند. هنگامی که خلیفه وارد شد بهلول را دید که گریه می‌کند. از نگهبانان علت گریه‌ی او را پرسید؛ گفتند: چون در مکان مخصوص شما نشسته بود او را زده از آن جا دور کردیم. هارون ایشان را ملامت کرد و بهلول را دلداری داده و نوازش کرد. بهلول گفت:

«من برای خودم گریه نمی‌کنم بلکه به حال تو می‌گیرم؛ خلیفه که خیلی تعجب کرده بود، گفت: «چطور؟» بهلول گفت: «زیرا که من فقط چند لحظه در جای تو نشستم این قدر مرا کتک زدند و اذیت و آزار کشیدم. به این فکر می‌کنم که تو که یک عمر بر این تخت نشسته‌ای چه مقدار آزار خواهی کشید و صدمه خواهی دید، در حالی که تو به عاقبت کار خود نمی‌اندیشی و در فکر کارهای خود نیستی.»

خلیفه‌ی فقیر

روزی هارون مبلغی پول به بهلول داد که بین فقرا و نیازمندان قسمت کند. بهلول پول را گرفت و لحظه‌ای بعد آن را به خلیفه بازگرداند. هارون دلیل این امر را پرسید. بهلول گفت:

«هر چه فکر کردم از خلیفه محتاج‌تر و فقیرتر نیافتم. چرا که می‌بینم ماموران تو با ضرب تازیانه از مردم مالیات می‌گیرند و در خزانه‌ی^۲ تو می‌ریزند، از این روی دیدم که نیاز تو از همه بیش‌تر است، لذا پول را به خودت بازگرداندم.»

۱ - بهلول مردی بسیار دانا و باتقوا از شیعیان امام صادق علیه السلام بود که برای حفظ دین و دنیا و جلوگیری از خطرانی که در آن زمان، حکومت وقت و خلیفه‌ی آن زمان هارون برای دوست‌داران اهل بیت علیهم السلام به وجود آورده بودند، به امام صادق علیه السلام خود را به دیوانگی زد تا از آن خطرات در امان بماند.

۲ - منظور بهلول جهان آخرت است که به خاطر آن همه ظلم که هارون کرده بود، عذاب شدیدی در انتظار او بود.

۳ - خزانه؛ جایی که همه‌ی پول‌ها و ثروت‌های یک کشور را در آن ذخیره می‌کنند.



حالا چه کار کنم؟

برای پاسخ به هر پرسش ۳ دقیقه وقت داری.

مامان انگار می‌خواست گریه کند. دستش را جلوی دهانش گرفت و با غصه گفت:
- جاروبرقی خراب شده، یخچال کثیفه، سبد رخت‌ها پراز لباس چرکه، تا یک ساعت دیگه هم بابا میاد. حالا چه کار کنم؟

- به نظر تو در این یک ساعت بهترین و مهم‌ترین کاری که مامان می‌تواند انجام دهد چیست؟
چرا؟



افشین مشق‌هایش را ننوشته، خرید خانه را هم انجام نداده، از ورزش هم که آمده بدنش عرق داشته ولی به حمام نرفته، تا یک ساعت دیگه هم باید به مدرسه بره. او کلافه است و نمی‌دونه چه کار باید بکنه؟ او را راهنمایی کن.



جایزه: برای تشکر، می‌خواهم یک بازی تازه به تو یاد بدهم. بازی «از طرف چپ بنویس»

امتحان کن، کلمه‌ی جاروبرقی، یخچال، لباس، مشق و ورزش را از طرف چپ به راست بنویس.....

بهتر است ابتدا با دقت و تمرکز مراحل حرکت دست و وصل کردن حروف را در کلمه‌های بالا در ذهنت مجسم کنی. سپس از آخر به اول حرکت را انجام دهی، بازی جالبیه! این طور نیست؟!



سقای عاشق



اول ماه محرم بود. «جیران»، پرچم سبز مخملی را که رویش نوشته بود «یا علمدار»، به بابابزرگ داد و گفت: چرا مردم این پرچم‌ها را دوست دارند؟ پدربزرگ لبخندی زد و گفت: «بگذار این پرچم را بر سر در خانه نصب کنم. راز این دوست داشتن را هم برایت تعریف می‌کنم».

«جیران» می‌دانست که محرم برای همه‌ی مسلمانان یادآور دلاوری‌های امام حسین علیه السلام و آزادی‌یاری‌اش است، اما تا به حال فکر نکرده بود که چرا روی پرچم‌های محرم، «سقای تشنه لب» و «یا علمدار» نوشته‌اند. بعد از مدت کوتاهی که گذشت، بابابزرگ کنار نوه‌اش آمد که روی پله‌ها منتظر نشسته بود.

جیران، انگار خود را در کربلا می‌دید. صدایی می‌گفت:

امروز هفتم محرم است، امروز سپاه کوفه در کنار رود فرات نگهبان‌های زیادی گذاشته‌اند تا نگذارند کسی از یاران حسین (علیه السلام) آب بردارد. کمی آن طرف‌تر از فرات، خیمه‌های کوچک و بزرگی قرار داشت. درست در وسط خیمه‌ها، خیمه‌ای بود که از آن گفت‌وگو چند بچه به گوش می‌رسید. آفتاب داغ‌تر از همیشه، شن‌های نیتوا را می‌سوزاند. یکی از دختر بچه‌ها که از دیگران بزرگ‌تر به نظر می‌رسید گفت: «بیایید کمی بازی کنیم» و از دامن بلندش چند سنگ کوچک رنگی را روی زمین گذاشت. پسر بچه‌ای داخل خیمه شد و گفت: «بچه‌ها، بچه‌ها! عموی مان عباس (علیه السلام) رفته است تا برای مان آب بیاورد».

لب‌های خشک بچه‌ها را رنگ لب‌خند، زیبا کرد. همه با چشمانی پر از امید به آن سوی تپه‌های سوزان نگاه می‌کردند. مرد اسب سوار، چابک بر کنار فرات رسید. چند نفر از نگهبانان کوفی به سوی او آمدند. علمدار رو به دشمنان گفت: «ای کوفیان چگونه خود را مسلمان می‌دانید و آب را بر اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌بندید؟» و با جهشی برق‌آسا به سمت نگهبانان حمله برد و با ضربه‌ی نیزه آن‌ها را پراکنده کرد...

هیچ‌کس جرئت روبه‌رو شدن با عباس (علیه السلام) را نداشت. او خودش را به آب رساند. مشک را از آب پر کرد و به خیمه‌ها آورد. آن روز کودکان آب نوشیدند و رمقی دوباره گرفت. دشمنان امام، سپاهیان بیشتری در کنار فرات آوردند. سه روز دیگر با بی‌آبی گذشت. روز عاشورا فرا رسید.

هر دو سپاه در جنگ بودند، کودکان تشنه و نگران روبه رقیه می‌گفتند: «پس چرا عمویت عباس (علیه السلام) برای ما آب نمی‌آورد؟» اندکی آن سوتر حضرت ابوالفضل عباس (علیه السلام) در حالی که پرچم‌دار سپاه بود یک نفس آرام نداشت: گاه بر سر بالین مجروحی می‌رفت و گاه هم چون سایه در پی برادرش امام حسین (علیه السلام) بود تا سپر حفاظتی او باشد. علمدار کربلا دوباره به یاد بچه‌های تشنه افتاد.

امروز روز دهم محرم سال ۶۱ هجری بود. به سمت فرات رفت. همان‌جا که نام دیگرش علقمه است. دشمنان از هر طرف به سمت او روانه شدند، یکی تیر پرتاب می‌کرد و دیگری نیزه؛ اما علمدار کربلا قوی‌تر از آنی بود که با چند تیز از پا در بیاید. او چون شیر می‌جنگید و به سمت دشمن حمله می‌برد. به سمت آب رفت، مشک را پراز آب کرد، گلو و لبانش از تشنگی

می‌سوخت، اما صدای رقیه و گریه‌ی بی‌تاب علی اصغر و بقیه‌ی فرزندان کوچک کاروان را که به یاد آورد با خود گفت: «این رسم جوان‌مردی نیست».

گاه بر سر بالین مجروحی می‌رفت و گاه هم چون سایه در پی برادرش امام حسین (علیه السلام) بود تا سپر حفاظتی او باشد.

آب ننوشید. مشک بر دوش انداخت و به سمت خیمه راهی شد. اما خود را در محاصره دید. تیرها و نیزه‌ها از همه طرف می‌آمد. علمدار، سخت مبارزه کرد اما نیزه‌ها مشک آب را سوراخ کردند و دشمنان چون گرگان گرسنه با شمشیر و تیر پا و بازو و چشمان او را مجروح کردند. ابوالفضل العباس (علیه السلام) تا آخرین نفس به یاد بچه‌ها بود و می‌خواست که آب برای آن‌ها بیاورد که به شهادت رسید.

فکر کن و بگو:

- چندتا از نام‌های حضرت عباس (علیه السلام) را می‌دانی؟ بنویس.....
- اگر روز عاشورا در کربلا بودی چه می‌کردی؟

الله گدھی

ماه محرم

وقت اذان است؛ به مسجد برو.

پایان

منصوره عرب خراسانی / تصویرگر: نسیم بهاری

مغازه

یا حسین (ع)

یا زینب

به خانه برگرد تا مادرت شربت را آماده کند.

به خانه‌ی ۱۷ برو تا شربت‌ها را به عزاداران بدهی.

توضیح:

برای این بازی به یک عدد تاس و به تعداد بازی‌کنان، مهره لازم دارید. تعداد بازی‌کنان دو نفر به بالاست. هرکس تاس شش‌پیاورد، بازی را شروع می‌کند. برنده کسی است که زودتر به خانه‌های پرچم‌دار برسد. هرگاه به خانه‌های پرچم‌دار رسیدید، چهار خانه به جلو حرکت کنید.

شرح بازی:

یکی از روزهای محرم است. حمید به کمک مادرش می‌خواهد شربت نذری آماده کند. با او همراه شوید.

با کمک دوستت پرچم را نصب کن و با تاس شش حرکت کن.

سوار تاکسی شو و به خانه‌ی ۳۷، خانه‌ی دوستت برو تا پرچم را با کمکش به دیوار خانه نصب کنی.

به مغازه برو تا برای شربت نذری شکر بخری.

السلام علیک یا حسین بن علی

شروع

درس بزرگ

ظهر آمد و وقت
رفتن به میدان بود
ظهر آمد و میدان
پراز شهیدان بود

ای وای آقا بود
لب تشنه و تنها
تنها به میدان رفت
در بین دشمنها

جنگید تا باشد
اسلام پا برجا
تا ماندنی باشد
این روز عاشورا

جنگیدن با دشمن
تا شد شهید آن روز
او با شهادت شد
در کربلا پیروز

